



انقلابِ بی‌هنگام
نویسنده: آصف بیات
برگردان: فائقه طباطبایی

خیزش‌های سال ۲۰۱۱ عرب به عنوان وقایع تحول‌دهنده‌ی جهانی نگریسته شد که ماهیت دوران‌های سیاسی ما را بازتعریف کرد. گسترش حیرت‌آور این خیزش‌های توده‌ای، که جنبش‌های اشغال [۱] آن را پی گرفتند، به شاهدان اطمینان بخشید که با پدیده‌ای غیرقابل پیش‌بینی مواجه هستند؛ پدیده‌ای نو با پایانی گنگ. جنبشی بینام. انقلاب‌هایی که رهگشای مسیرهای نوینی هستند. براساس نظریات آلن بدیو؛ میدان تحریر و تمام کنشگران حاضر در این میدان که می‌جنگیدند، سنگر داشتند، چادر زدند، مشاجره کردند و پرستار زخمی‌ها بودند، «نظام اشتراکی جنبش» [۲] را تشکیل دادند؛ در واقع، حُکم راهکاری در مقابل لیبرال دموکراسی و یا حاکمیت قدرت طلب بودند. این یک نظریه جهانی بود که مسیری نوینی از عملکرد سیاسی-انقلابی حقیقی را فراهم آورد. برای اسلاوی ژیک تنها این حوادث «کاملاً جدید» سیاسی بود که جدای از سازمان‌های هژمونیک و رهبری کاریزماتیک یا شاخه‌های حزبی می‌توانستند آنچه که او «سحر تحریر» مینامد را بی‌آفرینند. از منظر هارت و نگری، بهار عرب، جنبش اروپایی ایندیگنادو [۳] و اشغال وال استریت بیانگر اشتیاق انبوه مردم برای «دموکراسی واقعی» بود؛ گونه‌ی متفاوتی از سیاست که ممکن است پروژه نامید لیبرال متنوع که جامه‌ی مندرس سرمایه‌داری متحد را به تن کرده، ریشه‌کن کند. این جنبش‌ها «انقلاب‌های جهانی نوین» را بازنمایی می‌کنند. [۴]

قطعاً «جدید» هستند اما این «تازگی» چه چیزی از ماهیت قیام‌ها می‌گوید؟ چه ارزشی به آنها می‌دهد؟ در حقیقت اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها با دلی قُص این قیام‌ها را سنجیدند اما معترضین عرب درباره سرنوشت و «انقلابشان» دل نگران بودند و داغدار بازآمدن محافظه‌کاران یا فرصت‌طلبان. دوسال پس از سرنوشتی دیکتاتورها در تونس، مصر و یمن تغییر بزرگی در نهادهای حکومتی و پایه‌های قدرت نخبگان سابق رخ نداد. پلیس، ارتش و قوه قضائیه، رسانه‌های دولتی و شبکه کلاینتالیسم [۵] احزاب قدیمی کمابیش دست‌ناخورده پابرجاست. اینکه حاکمان نظامی موقت مصر اعتصاب‌ها را ممنوع کردند و ۱۲ هزار کنشگر را در پیشگاه دادگاه‌های نظامی حاضر کردند بیانگر ماهیت غریب این «انقلاب‌ها» است.

اگر ما «انقلاب» را تحول سریع و رادیکال حکومت بدانیم که به دست جنبش‌های عمومی از پایین رخ می‌دهد؛ واکنش‌های متضاد ستایش و تأسف، حقیقت پارادوکسیکال «انقلاب‌های» عرب را بازمی‌تاباند. تضاد آراء، از جدایی عمیقی میان دو بُعد انقلاب یعنی

جنبش و تغییر حکایت دارد. روایت‌های ستایشگر غالباً بر «انقلاب به عنوان جنبش» تمرکز دارند [یعنی تأکید بر اینکه] در مواقع دراماتیک اتحاد قوی و قربانی دادن برای نועدوستی و اهداف مشترك «اجتماع میدان تحریر» [اولویت دارد]. در اینجا توجه بر آن لحظه‌های فراواقعی معطوف است که در هر بسیج انقلابی زمانی رخ می‌دهد که عقاید و کردار ناگهان تغییر می‌کند: تفرقه‌ها از بین می‌رود، برابری جنسیتی حاکم می‌شود و خودمحوری رخت می‌بندد، طبقات عوام ظرفیت چشمگیری برای نوآوری در کنش‌ورزی، خودسازماندهی و تصمیمات دموکراتیک از خود نشان می‌دهند. این حوادث مهم قطعاً درخور یادآوری و حفظ شدن است. اما تمرکز بر «انقلاب به عنوان جنبش» ماهیت متمایز این «انقلاب‌ها» را می‌پوشاند و پاسخی برای این پرسش ندارند که روز پس از سرنگونی دیکتاتور چه باید کرد؟ حتی ممکن است تناقض‌های این خیزش‌ها را پنهان کند. تناقض‌هایی که دوران نوین سیاسی آنها را به وجود آورده، به قسمی که نگرش‌های عظیم و اتوپیاهای رهاننده فضاهایی را برای پروژه‌های منفصل و شبکه‌های افقی بیقاعده و بداهه فراهم می‌کنند.

استراتژی‌های دگرگون‌شونده

آیا حقیقتاً در دورانی انقلابی زندگی می‌کنیم؟ به نوعی بلی. بحران لیبرال دموکراسی غربی و کمیاب‌شدن دولت پاسخگو در بسیاری از قسمت‌های جهان که با نابرابری روبه‌رشد و احساس محرومیت ترکیب شد و بخش‌های عظیمی از جمعیت جهان از جمله سطوح بامهارت و آموزش‌دیده را متأثر کرد. نئولیبرال از راه رسید و تنگنای سیاسی حقیقی آفرید و نیاز برای تحول شدید را افزایش داد. یک دهه قبل، دیوید هاروی به این بی‌قراری‌ها اشاره داشت. و بحث کرد که جهان به مانیفست کمونیستی که فراتر از نمونه قبلی بود نیاز دارد. [۶] حال که جهان به انقلاب نیاز دارد به این معنا نیست که گنجایش پروراندن آن را هم دارد گویی که آن ابزار و نگرش‌های لازم برای تحول بنیادین را ندارد. به عبارتی دیگر، ممکن است این دوران انقلابی نباشد اما نمایی متناقض داشته باشد؛ هنگامی که «انقلاب به عنوان تحول» [۷]- تحول بنیادین و سریع حکومت- به شدت تحلیل می‌رود و «انقلاب به عنوان جنبش» [۸] بدل آن می‌شود. خیزش‌های عرب بیانگر این ناهنجاری هستند. تعجب‌آور نیست که سیر آنان -به استثنای لیبی و سوریه که قالب جنگ‌های انقلابی گرفتند و با مداخله نیروهای نظامی کنترل شدند- با هیچ یک از

مسیرهای شناخته شده برای تحولات سیاسی شباهتی ندارد: اصلاحات، قیام یا سرنگونی از درون. به نظر می‌رسد آنان ماهیت مستقلی دارند.

از منظر تاریخی، جنبش‌های سیاسی و اجتماعی که در پی استراتژی‌های اصلاح‌طلبانه هستند، کارزاری قدرتمند برای به زیر یوغ آوردن نظام مسئول سامان می‌دهند. آنان خواهان پذیرفته شدن اصلاحات و استفاده از نهادهای حاکمیت موجود هستند. جنبش‌های مخالف، با تکیه بر قدرت اجتماعی‌اش -بسیج طبقات- اغلب در فرآیند پیمان‌های مذاکره شده، نخبگان سیاسی را به اصلاح قانون و نهادها مجبور می‌کنند. تحول، در چارچوب آرایش سیاسی موجود اتفاق می‌افتد. انتقال به حکومت دموکراسی در کشورهایمانند برزیل و مکزیک در ۱۹۸۰ ماهیت این‌چنینی داشت. رهبری جنبش سبز ایران مسیر اصلاح‌طلبانه مشابهی را طی می‌کند. در این مسیر عمق و گستره اصلاحات سطحی باقی می‌ماند اما اگر شکلی از اصلاحات حقوق جمعی، نهادی و سیاسی-فرهنگی به خود گیرد می‌تواند عمیق هم باشد.

در مقابل، مسیرطغیان جنبش انقلابی را فراهم می‌آورد که در دوران طولانی ساخته شده است. رهبری مشخصی را پرورانده و ساختار سازماندهی شده‌ای را به همراه طرحی برای نظم سیاسی نوین توسعه می‌دهد. گرچه نظام مسئول پلیس و نیروهای نظامی‌اش را به صف می‌کند تا در مقابل تحولات بایستد اما مبارزان سنگرهای محکم نیروهای سرکوبگر را می‌شکافند. گروه‌های انقلابی پیش می‌روند. به فراریان یورش می‌برند. دولتی در سایه تشکیل می‌دهند و ساختارهای قدرت دیگری می‌سازند. این موضوع توانایی حاکمیت را در کنترل کردن قلمرواش به چالش می‌کشد. «قدرت دوگانه‌ای» میان حاکمیت و معترضین می‌آفریند که معمولاً رهبری کاریزماتیک دارند مانند لنین، مائو، کاسترو، آیت‌الله خمینی، لخ والسا و واتسلاو هاول. آنجا که انقلاب موفق است، موقعیت قدرت دوگانه در پیکار قیامی به اوج می‌رسد که گروه‌های انقلابی با اجبار نیرو را به دست می‌گیرند، سازمان‌های سابق مسلط را برمی‌افکنند و نهادهای جدید را تاسیس می‌کنند. بازسازی کاملی از حاکمیت وجود دارد با پرسنلی جدید، ایدئولوژی و شیوه جدید حاکمیت. انقلاب ۱۹۵۹ کوبا یا انقلاب ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه و انقلاب ایران که هر دو در ۱۹۷۹ رخ داد، نمونه‌هایی از طغیان هستند. رژیم قذافی با طغیان انقلابی روبه‌رو بود، طغیانی با رهبری شورای ملی انتقالی که با پشتیبانی ناتو در نهایت از بنگازی آزاد تا فتح تریپولی پیش رفت.

احتمال سومی هم وجود دارد: «سرنگونی از درون». يك انقلاب ممکن است با اعتصاب و دیگر نافرمانی‌های مدنی و یا انقلاب‌های جنگی ترقی‌خواهانه که پایتخت را محاصره کردند تشدید شود. در نهایت نظام از درون سرنگون می‌شود. متلاشی شدن نیمه‌های شکسته و فرار و بی‌نظمی عمومی. در این موقعیت نیروهای نخبه با شتاب سازمان‌های قدرت جدید را تشکیل می‌دهند. اغلب در دوران آشفتگی و بی‌نظمی، بدنه حاکمیت از افرادی تشکیل می‌شود که تجربه اندکی از اشتغال در مناصب عمومی دارند. نظام چائوشسکو رومانی در ۱۹۸۰ شدیداً از درون به خشونت و هرج‌ومرج سیاسی آلوده شده بود؛ اما به سبب تشکیل بدنه‌ی جدید یعنی «جبهه نجات ملی» [۶] به رهبری ایوان ایلسکو [۷]، نظم سیاسی و اقتصادی متفاوتی را بنیان نهاد که سبب دوامش شد.

در هر دو وضعیت یعنی طغیان و سرنگونی از درون، تلاش برای تحول سیستم سیاسی از درون نهادهای حکومتی موجود، راه به جایی نخواهد برد. در مقابل آن اصلاحات از درون نهادهای حکومتی پیگیری می‌شود.

جنبش‌های سویی جنریس (خاص)

انقلاب‌های تونس، یمنی و مصری شباهت اندکی با روش‌های این چنینی داشتند. نخستین موضوع قابل ذکر سرعت آنان است. در مصر و تونس خیزش‌های توده‌ای قدرتمند به نتایج چشم‌گیری دست یافتند؛ تونس‌ها طی يك ماه و مصری‌ها فقط در ۱۸ روز توانستند حاکمیت مستبد را براندازند و نهادهای همتای آنان را برگمارند-از جمله احزاب سیاسی، هیئت قانون‌گذار و تعدادی از وزرا- در حالی که خودشان را موظف به سیاست‌های قانونی و اصلاحات سیاسی می‌دانستند. این امتیازات در مسیری به دست آمد که با در نظر گرفتن استانداردهای نسبی به طرز چشم‌گیری مدنی و صلح‌آمیز و همچنین مطبوع جلوه می‌کرد. اما این پیروزی‌های شتابزده -برخلاف جنبش‌های طولانی یمن و لیبی یا نمونه‌های آن در بحرین و سوریه که همچنان ادامه دارند- زمان اندکی را برای مخالفین گذاشت تا نهادهای دولتی موازی خودشان را بسازند البته اگر این هدف حقیقی آنان بود. در مقابل، انقلابیون از نهادهای دولتی موجود -برای مثال نیروی نظامی مصر- می‌خواستند که اصلاحات اساسی مورد نظرشان را پیاده کنند. اصلاحاتی از قبیل اصلاح قانون اساسی، برپایی انتخابات، تضمین آزادی احزاب سیاسی و نهادینه سازی دولت دموکرات. در اینجا عنصر غیرعادی این انقلاب‌ها مطرح می‌شود: آنها از وجهه اجتماعی فراوانی برخوردار هستند اما از فقدان اقتدار اجرایی رنج می‌برند؛ آنان به درجه

قابل توجهی از هژمونی می‌رسند اما حقیقتاً حکومت نمی‌کنند. بنابراین حاکمیت مسئول [سابق] کمابیش دست‌ناخورده به جا می‌ماند؛ تنها تعدادی نهادهای حکومتی جدید یا ابزارهای تازه دولتی وجود داشت که می‌توانست اراده انقلابی را تجسم بخشد. ساختارهای جدیدی که ظاهر شدند به زودی توسط فرصت‌طلبان نه انقلابیون، اشغال شد. فرصت‌طلبان سازمان‌یافته‌ای که رهبرانشان عمدتاً هنگام آغاز مبارزه علیه دیکتاتوری در سایه بودند.

این درست است که انقلاب‌های اروپای مرکزی و غربی از ۱۹۸۹ به طرز شگفت‌آوری آرام بودند و در بیشتر بخش‌ها بدون خشونت؛ آلمان غربی فقط ده روز به درازا کشید و رومانی فقط پنج روز. برخلاف مصر، تونس و لیبی، انقلاب‌های اروپای مرکزی و غربی در ساختار اقتصادی و سیاست ملی تغییر کاملی را برجای گذاشتند. توضیح ما بدین گونه است؛ تفاوت بین آنچه که مردم دارند - حکومت کمونیستی تک‌حزبی، اقتصاد دستوری - و آنچه که می‌خواهند - لیبرال دموکراسی و اقتصاد بازار - آنچنان رادیکال [عمیق] بود که به اجبار سیر تغییرات را انقلابی کرد. در حالیکه اصلاحات نیمه‌کاره‌ی سطحی به آسانی قابل شناسایی و جلوگیری بود. [۹] این کاملاً در مقابل الگوی مصری یا تونس‌ی بود، جایی که مطالبات برای «تغییر»، «آزادی» و «عدالت اجتماعی» آنچنان تعاریف مبهمی داشتند که به راحتی می‌توانست به نفع ضدانقلابیون مصادره شود. در این حالت تجربیات مصری‌ها و تونس‌ی‌ها شبیه به «انقلاب گل‌رز» در ۲۰۰۳ گرجستان است یا «انقلاب نارنجی» اوکراین در ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ که در هر دو مورد جنبش انبوه و پایداری از مردم، رژیم فاسد را سرنگون کردند. در کلامی صریح سیر جریان‌ات در این نمونه‌ها بیشتر اصلاحاتی است تا انقلابی.

با این حال جنبه نویددهنده‌تری از خیزش‌های عرب وجود داشت. یک قدرت انقلابی از راه می‌رسد که آنان را عمیقتر و فراگیرتر از اعتراضات گرجستان یا اوکراین می‌سازد. در تونس و مصر خروج دیکتاتور و ابزارهای قهری آنان فضای آزاد جدیدی را، بیش از همه برای توده مردم، فراهم آورد تا جوامعشان را بازپس بگیرند و از حقشان دفاع کنند. در این حالت همانند هر شرایط انقلابی حجم زیادی از انرژی آزاد شد و فضای عمومی را متحول کرد. احزاب سیاسی محروم‌شده از حاشیه ظاهر شده و احزاب جدیدی تاسیس شد - حداقل ۱۲ حزب در مصر و و بیش از صد حزب در تونس. سازمان‌های اجتماعی صدای بیشتری پیدا کردند و جمعیت چشمگیری ابتکار عمل را به دست گرفتند. با رفع

خطر سرکوب، طبقه کارگر برای حفظ حقوقشان جنگیدند؛ کنش‌های غیررسمی و اعتراضات طغیان کرد. در تونس اتحادیه‌های تجاری موجود نقش برجسته‌تری پیدا کردند.

در مصر کارگراها برای اتحادیه‌های مستقل فشار بیشتری وارد آوردند. ائتلاف کارگران انقلاب ۲۵ ژانویه اصول انقلاب را تعیین کرد: تغییر، آزادی، عدالت اجتماعی. دهقانان خرد برای سندیکاهای مستقل دادخواهی کردند. حاشیه‌نشینان قاهره ساخت اولین سازمان‌های مستقلشان را آغاز کردند؛ گروه‌های جوان برای ارتقای سطح زندگی حاشیه‌نشینان مبارزه کردند؛ طرح‌های مدنی را برعهده گرفتند و شانشان را مطالبه کردند. دانش‌آموزان به خیابان‌ها آمدند و تغییر برنامه آموزشی را از وزیر آموزش و پرورش خواستند. گروه‌های جدیدی - در مصر جبهه انقلابی تحریر، در تونس هیئت تشخیص اهداف انقلاب - به این منظور تشکیل شد که برای نظارت به عملکرد قدرت‌های پساانقلابی در مسیر اصلاحات معنادار، فشارهایی وارد کنند. البته این سطوح قوام یافته بسیج مردمی این دوران استثنایی است. روح این انقلاب‌ها در چارچوب احساس منحصر به فرد آزادی، نیاز به خودشکوفایی، رویای برقراری نظم اجتماعی عادلانه و به طور خلاصه تمایل به «هر آنچه که تازه است» تعریف می‌شود. همچنان که این لایه‌های اجتماعی از نخبگان فاصله می‌گرفتند نامتعارف بودن این انقلاب‌ها آشکار می‌شد: ناهمخوانی تمایلات انقلابی برای پدید آوردن نظم «جدید» و سیر اصلاحاتی که می‌تواند «کهنه» را بازگرداند.

اصقلاب؟

پس از گذشت دو سال از سرنگونی بن علی و مبارك چه درکی از انقلاب‌های عرب داریم؟ تا کنون، حکومت سلطنتی مراکش و اردن اصلاحات سیاسی حداقلی را برگزیدند؛ در مراکش، تغییرات قانون اساسی به رهبر حزب اقلیت مجلس اجازه‌ی تاسیس دولت را داد. در سوریه و بحرین جنگ‌های طولانی علیه رژیم‌های قهری، خیزش‌ها را به مسیر طغیان سوق می‌دهد با پیامدهایی که همچنان گنگ است. رژیم لیبی در يك جنگ انقلابی خشونت‌آمیز افتاده بود. اما خیزش در مصر، یمن و تونس سیر خاصی را دنبال کرد که نه می‌توان به سادگی آنها را «انقلاب» خواند و نه «اصلاحات». از این رو، عنوان «اصقلاب» می‌تواند توصیف مناسبی از آنها باشد؛ انقلاب‌هایی که هدفشان وارد آوردن فشار برای اصلاحات نهادهای رژیم موجود از طریق خود این نهادها است. [۱۰]

چنین «اصقلاب‌هایی» واقعیات متضادی را ترسیم می‌کنند. امتیاز آنها سیر منظم تغییر و تحولات، اجتناب از خشونت، تخریب و هرج و مرج -شری که به شدت هزینه‌های تغییر را افزایش می‌دهد- است. به علاوه، افراط انقلابی، «حکومت وحشت» و محاکمه‌های اختصاصی قابل اجتنابند. با این حال، احتمال تحولات معنی‌دار و واقعی در خلال اصلاحات سیستماتیک و قرارداد اجتماعی به بسیج مداوم و هوشیاری سازمان‌های اجتماعی -لایه‌های عمومی، انجمن‌های مدنی، اتحادیه‌های تجاری، جنبش‌های اجتماعی، احزاب سیاسی - بستگی دارد که فشارهای مداوم را وارد کنند. از طرفی دیگر «اصقلاب‌ها» خطر دائمی احیای ضدانقلابی را به دوش می‌کشند، دقیقاً به این دلیل که نهادهای اصلی قدرت حاکم تحت تاثیر انقلاب قرار نگرفتند. کاملاً قابل تصور است که منافع قدرتمند که با درنده‌خویی قیام‌های توده‌ای آسیب دیده با درماندگی در جست و جوی بازآرایی و تشکیل گروه، برانگیختن خرابکاری و پروپاگانداي سیاه باشند. نخبگان شکست‌خورده ممکن است شك و تردید (cynicism) و ترس را با برانگیختن «هرج و مرج» و بی‌ثباتی ترویج کنند به این منظور که خاطره‌ی «دوران امن» در رژیم گذشته را به یادها بازگردانند. کارمندان رده بالای سابق، احزاب آپاراتچیک گذشته، سرویراستاران، تُجار قدرتمند و سرویس‌های امنیتی و اطلاعاتی به تاراج رفته ممکن است به نهادهای قدرت نفوذ کنند و در دگرگونی اوضاع به نفع خودشان پیش‌دستی کنند.

در یمن عناصر اساسی رژیم سابق دست‌ناخورده به جای ماند. با اینحال احیای حس آزادی و کنش‌ورزی مستقل، نویدبخش اصلاحات سیاسی بود. گروه‌های حاکم سابق و

مافیاهای اقتصادی در تونس با تکیه بر شبکه‌ی عمیقی از فرقه‌های سیاسی و سازمان‌های اقتصادی در مقابل تغییرات حقیقی ایستادند و مانع آن شدند. در مصر شورای عالی نیروهای مسلح مسئول سرکوب فراگیر بود؛ تعداد زیادی از انقلابیون را حبس و سازمان‌های مخالف را منحل کرد. خطر بازگشت، یا خطر تغییرات سطحی با فروکش کردن تب انقلابی، بازگشت زندگی عادی و بی‌اشتیاقی مردم جدی‌تر می‌شود- شرایطی که در صحنه‌ی سیاسی عرب پدیدار شده است.

دوران‌های متفاوت

چراخیزش‌های عرب به استثنای لیبی و سوریه این ویژگی «اصقلابی» را به خود گرفتند؟ چرا نهادهای اصلی رژیم سابق دست‌ناخورده به جا ماند درحالی که نیروهای انقلابی به حاشیه رانده شدند؟ این مسئله تا حدی به سقوط شتابزده‌ی دیکتاتورها سروکار دارد که حس پایان یافتن انقلاب‌ها و کامیابی انقلابیون را القا می‌کند، اما در عمل تحول اساسی در ساختار قدرت وجود ندارد. همانطور که دیدیم این «پیروزی» شتابان به جنبش‌ها مجال برپایی سازمان‌های جایگزین را نداد؛ حتی اگر قصد آن را داشتند. در این موقعیت این انقلاب‌ها محدودکننده‌ی خویش بودند. اما چیزهای دیگری هم در صحنه بود؛ انقلابیون خارج از ساختارهای قدرت باقی ماندند چرا که آنان برنامه‌ای برای تسخیر دولت نداشتند. در هنگامه‌ی آخرین، زمانی که آنان دریافتند گرفتن دولت واجب است، منابع سیاسی لازم - سازمان، رهبری، نگرش‌های استراتژیک - را نداشتند که بتوانند کنترل اوضاع را از دستان رژیم سابق و «فرصت‌طلبان» بگیرند. فرصت‌طلبانی نظیر سلفی‌ها و اخوان‌المسلمین که نقش پررنگی در خیزش‌ها نداشتند اما از لحاظ سازمانی برای دستگیری قدرت آماده بودند. تفاوت مهم بین خیزش‌های عرب و پیشگامانشان در قرن ۲۱ این است که خیزش‌های عرب در دوران ایدئولوژیکی کاملاً تحول‌یافته‌ای رخ داد.

تا ۱۹۹۰ سه سنت ایدئولوژی قوی «انقلاب» را به عنوان استراتژی برای تحول عمیق بار آورد؛ ناسیونالیسم ضد استعمار، مارکسیسم و اسلام‌گرایی. مورد اول همانطور که در آرای فانون، سوکارنو، نهرو، ناصر و هوشیمین بازتابیده، نظم اجتماعی پسااستقلال را به عنوان مقول‌های نوین دربرداشت؛ نفی تسلط اقتصادی و سیاسی سیستم استعمار سابق و بورژوازی «وابسته» [به آن]. گرچه وعده‌های آنان فراتر از توان برآورده‌سازیشان بود، اما رژیم پسااستعماری در آموزش و پرورش، بهداشت، اصلاحات ارضی و صنعتی‌سازی

پیشرفت‌هایی داشت که در جریان‌های توسعه‌ی ملی تقویت شد: المیثاق در مصر (۱۹۶۲)، بیانیه‌ی آروشا (۱۹۶۷)، رهنمون‌های موانزا در تانزانیا (۱۹۷۱). بالاترین دست‌آورد آنان برپایی دولت است؛ حکومت ملی، سازمان، شکل‌گیری طبقات. با این حال از آنجایی که در رسیدگی به مسائل اساسی مالکیت نابرابر و توزیع رفاه ناموفق بودند، دولت‌های ملی مشروعیت خود را از دست دادند. هنگامی که انقلابیون ضداستعمار سابق به مجریان نظم پسااستعمار بدل می‌شوند؛ آنان در برآورده‌سازی وعده‌هایشان عمدتاً ناموفق بودند. در بسیاری از نمونه‌ها دولت‌های ناسیونالیست در قالب اتوکراسی (حکومت مطلقه) پدید آمدند که بدهی‌های سنگینی به آنان تحمیل شد، سپس به اجبار وارد برنامه‌های تعدیل ساختاری نئولیبرال شدند- البته اگر پیش از آن به دست کودتای نظامی نابود یا با توطئه‌های امپریالیست ویران نشده بودند. شاید جنبش‌های فلسطینی امروزی، آخرین مبارزات برای استقلال ملی باشند.

بدون شك مارکسیسم سهمگین‌ترین جریان انقلابی دوران جنگ سرد بود. انقلاب‌های ویتنام و کوبا نسلی از رادیکال‌ها را پروراند. چه‌گوارا و هوشیمین چهره‌های ماندگار شدند نه تنها در آسیا، آمریکای لاتین و خاورمیانه بلکه برای جنبش‌های دانش‌آموزی در آمریکا، پاریس، روم و برلین. جنبش‌های گوئرلا، رادیکالیسم ۱۹۶۰ را به تصویر می‌کشد. آنان پس از ترور لومومبا و شدت یافتن آپارتاید در آفریقای جنوبی جریان را به دست گرفتند. در دهه‌ی ۷۰ موجی از انقلاب‌های «مارکسیست-لنینیست» سلطه‌ی استعمار در موزامبیک، آنگولا، گینه بیسائو و جاهای دیگر را از بین برد. گرچه استراتژی فوکو چه‌گوارا حاصلی در آمریکای لاتین نداشت اما با نزدیک شدن به پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ در گرنادا و نیکاراگوئه طغیان‌های ثمربخشی رخ داد. در حالیکه السالوادور از دیگر مطالبه‌گران احتمالی ترقی انقلابی بود. رادیکال‌های آمریکای لاتین متحدین جدیدی مانند الاهیات‌رهای بخش را یافتند که از کاتولیک‌ها و حتی اعضای کلیسا برای پیوستن به مبارزات الهام گرفته بود. در خاورمیانه جبهه نجات ملی، برتانیایی‌ها را از عدن خارج کرد و جمهوری [دموکراتیک] مردمی جنوب یمن را برپا داشت. جناح چپ پارتیزان‌ها نقش کلیدی در ایران، عمان و منطقه اشغالی فلسطین داشتند. تاثیر این جنبش‌های انقلابی در محافل روشنفکرانه غرب انکارناپذیر بود که به مطرح شدن جهانی انقلابیون جوان، دانش‌آموزان، کارگران و روشنفکران در ۱۹۶۸ یاری رساند. در ۱۹۷۴ انقلاب میخک دیکتاتوری در پرتغال را برانداخت. گرچه برخی از احزاب کمونیست در اروپا و جهان در

حال توسعه موضعی اصلاح طلبانه را اتخاذ کردند اما نیروهای مهمی با سنت مارکسیست-لنینیست همچنان بر انقلاب پافشاری داشتند.

اما این تصویر با ویران شدن بلوک شرقی و اتحادیه جماهیر شوروی به شدت دگرگون شد. مفهوم انقلاب قرابت فراوانی با سوسیالیسم داشت که با مرگ «سوسیالیسم واقعاً موجود» و در پی بسیج اروپای غربی در اواخر ۱۹۸۰ و پیروزی غرب در جنگ سرد، پایان «انقلاب» و همچنین توسعه دولت محور را القا می‌کرد. دولت محوری به ناکارآمد و سرکوبگر بودن محکوم شد که استقلال و ابتکار عمل فردی را از بین می‌برد. این مسئله تأثیر ژرفی بر مفهوم انقلاب با تمرکز بر قدرت دولت داشت که حال با قدرت طلبی و ناکامی بلوک شرقی شناخته می‌شد. با تُرك تازی نئولیبرالیسم که با پیروزی ریگان و تاچر در ۱۹۸۰-۱۹۷۹ آغاز شد و سپس به عنوان ایدئولوژی مسلط در سرتاسر جهان شناخته شد، نقش کلیدی را در صحنه تحول این گفتمان‌ها ایفا کرد. به جای «دولت» و «انقلاب»، صحبت از سازمان‌های مردم نهاد، «جامعه مدنی»، «حوزه عمومی» و... در يك کلام اصلاحات، رشد تساعدی داشت. تحول تدریجی تنها مسیر پذیرفته شده برای دگرگونی اجتماعی بود. دولت‌های غربی، آژانس‌های ملی و بین‌المللی با اهداف نیکوکارانه و سازمان‌های مردم‌نهاد این کژاندیشی‌ها را پراکندند. گسترش مراکز سازمان‌های مردم‌نهاد در جهان عرب و نیز در جهان جنوب، بیانگر رویگردانی از کنش‌ورزی اجتماعی با تأکید بر تمایلات جمعی را و رو آوردن به نجات فردی در جهانی رقابتی است. در این زمانه نئولیبرال، ماهیت برابرطلب الاهیات رهایی‌بخش مسیحیت پروتستان در نفع و انباشت شخصی تجلی می‌یابد.

سومین سنت، اسلامگرایی انقلابی است. رقیب ایدئولوژیکی مارکسیسم که از خطوط سکولار مخالف خود گذار کرد. از ۱۹۷۰ جنبش‌های نظامی اسلامگرا، اندیشه‌های سیدقطب را در مبارزاتشان مقابل حکومت سکولار در جهان اسلام به کار گرفتند. قطب نیز از رهبر اسلامگرای هندی؛ ابوالاعلی مودودی چیزهای فراوانی آموخته بود که تحت تأثیر استراتژی‌های سازمانی و سیاسی حزب کمونیست هندوستان بود. *نشانه‌های راه* اثر قطب به پیش‌تازی مسلمانان برای تاختن به حکومت *جاهل* می‌پردازد و برپایی نظم حقیقی اسلامی. این اندیشه معادل اسلامی چه باید کرد؟ اثر لنین است. راهنمای گروه‌های نظامی مانند جهاد، الگماالسلامیه، حزب التحریر و لشکرجهاد است. برخی از چپگرایان سابق-عادل حسین، مصطفی محمد، طارق البشری- به گروه‌های اسلامگرا

پیوستند؛ از اینرو اندیشه‌هایی را از سنت مارکسیست-لنینیست به همراه آوردند. انقلاب ۱۹۷۹ ایرانیان با آرای چپ‌ها و نیز سیدقطب پیکره خود را آراست. نشانه‌های راه را آیتالله خامنه‌ای، رهبر فعلی ایران، ترجمه کرد. فداییان خلق که مارکسیست-لنینیست بودند و مجاهدین خلق با تأثیرشان از مارکسیست اسلامی در شدت گرفتن مخالفت‌ها مقابل دیکتاتوری شاه نقش فراوانی داشتند. مهم‌تر از همه شاید، تئوریسین محبوب علی شریعتی بود که به عنوان شاگرد جورج گورویچ چپگرا، سودازده از انقلاب سخن می‌راند، سخنانی آمیخته از مارکسیست و ادبیات دینی که «طبقات مذهبی جامعه» را به خود آورد. [۱۱] مفهوم انقلاب برای اسلامگرایان جنگ‌طلب سنی و نیز شیعه مرکزیت داشته است. این سنت همواره با اسلامگرایان پیرو انتخابات، چون اخوان‌المسلمین آشکارا در تضاد است. اخوان‌المسلمین در پی حمایت اجتماعی شایسته‌ای بودند که به پشتوانه آن دولت را در جریانی صلح‌آمیز به چنگ آرند. [۱۲]

اما در ابتدای سال ۲۰۰۰ حتی اسلامگرایان جنگ‌طلب نیز اشتیاق خود را از دست دادند. برای نمونه در ایران، اندیشه انقلابی که روزگاری گرامی داشته شد، دست‌کم در دوران پیروزی ریاست جمهوری محمد خاتمی (۱۹۹۷) یادآور ویرانی و افراط‌گرایی شد. اسلامگرایی- به عنوان جنبشی که اسلام را سیستم جامعی می‌بیند و برای تمام مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی راهکارهایی ارائه می‌دهد، درک می‌شود. سیستمی که بر وظایف انگشت می‌گمارد نه حقوق- با بحران مواجه شد. مخالفین بحث کردند که در صحنه عمل «حکومت اسلامی» که از سوی تندروهای ایرانی، جماعت اسلامی پاکستان و لشکر جهاد اندونزی ترویج شده برای هم اسلام و هم حکومت خطرناک است. در اواخر سال ۱۹۹۰ و اوایل سال ۲۰۰۰ فزونی آنچه که من پسااسلامگرایی می‌نامم مشاهده شد. اینان همچنان مذهبی هستند نه سکولار اما آنان قصد دارند که سیاست اسلامی را با ترویج جامعه‌ی پارسا و حکومتی سکولار دگرگون کنند. در سطوح مختلف مذهب را با حقوق در آمیزند. جریان‌های پسااسلامگرایی مانند حزب عدالت و توسعه در ترکیه، النهدا در تونس و حزب عدالت و توسعه مراکش مسیری اصلاح‌طلبانه را در مقابل تحولات سیاسی پی گرفته‌اند؛ آنان تحت تاثیر ادبیات پساچنگ سرد- جامعه مدنی، پاسخ‌گویی، ضد خشونت و تدریجی- پیکربندی شده‌اند. [۱۳]

امید فروکاسته

خیزش‌های عرب هنگامی رخ داد که فرسودگی ایدئولوژی‌های مخالف -ملی‌گرایی ضد استعمار، مارکسیسم لنینیسم و اسلام‌گرایی- از مفهوم «انقلاب» ارزش‌زدایی کردند. این دورانی متفاوت از اواخر ۱۹۷۰ بود؛ هنگامی که من و دوستانم در ایران این مفهوم را لمس می‌کردیم گرچه دست‌نیافتنی به نظر میرسید. در محله‌های اعیان‌نشین شمال شهر که پرسه می‌زدیم، ما می‌اندیشیدیم که چگونه کاخ‌های شاه تسخیر و عمارت‌های شاهانه بازتوزیع خواهند شد. ما در چارچوب انقلاب می‌اندیشیدیم. اما در هزاره جدید خاورمیانه کمتر کسی تحولات را در این چارچوب تصور می‌کند. کمتر کنشگر عربی برای يك انقلاب نقشه می‌ریزد گرچه ممکن است رویایی درباره‌ی آن داشته باشد. در کل، تمایل به اصلاحات یا تغییرات معنادار در چینش سیاسی موجود بود. در تونس به ندرت کسی در مورد انقلاب فکر می‌کرد. در حقیقت تحت حکومت پلیسی بن علی جامعه روشنفکران آنطور که کسی به من گفت: از «مرگ سیاسی» رنج می‌بردند. [۱۴] در مصر جنبش شش آپریل و کفایه علی رغم تاکتیک‌های برانگیزاننده‌اشان الزاماً اصلاح طلب بودند. به این معنا که برنامه‌ای برای سرنگونی حکومت نداشتند. برخی از کنشگران این انقلاب‌ها در آمریکا، قطر و صربستان در زمینه‌های نظارت بر انتخابات، اعتراضات آرام، کار تشکیلاتی آموزش دیده بودند. در نتیجه آنچه که به نام خیزش‌های رهاننده حاصل شد ذاتاً انقلابی نبود اما «اصقلاب» به معنای جنبش‌های انقلابی بودند که می‌خواستند نظام را به اصلاح خودش وادارند.

در حقیقت مردم ایده‌ای برای امکان به وقوع پیوستن یا نپیوستن انقلاب‌ها ندارند؛ رخداد خیزش‌های توده‌ای استدلال‌های نظری آن نسبت کمی دارد. انقلاب‌ها نمی‌توانند برنامه‌ریزی و ردیابی شوند حتی اگر مردم آنها را برنامه‌ریزی و ردیابی کنند. انقلاب‌ها به سادگی [فقط] اتفاق می‌افتند. اما داشتن و یا نداشتن ایده‌های انتقادی درباره‌ی انقلاب بر نتیجه‌ی آن در هنگامه‌ای که رخ می‌دهد، تاثیر خواهد داشت. ویژگی «اصقلابی» خیزش‌های عرب در خوش‌بینانه‌ترین حالت این معنا را می‌دهند که ناتمام باقی ماندند چرا که نهادهای اصلی و حامیان رژیم سابق -اخوان‌المسلمین، سلفی‌ها و فرصت‌طلبان- جلوی تغییرات معنادار را می‌گیرند. این نتیجه باید برای تمام کسانی که به آینده‌ای عادلانه و پرشکوه امید داشتند رنج‌آور باشد.

شاید یادآوری این نکته مرهمی باشد؛ بیشتر انقلاب‌های بزرگ قرن بیستم -روسیه، چین، کوبا و غیره- که موفق شدند رژیم مستبد سابق را براندازند و به سرعت حکومتی جدید

بسازند همچنان سرکوب‌گر و مستبد هستند. ویرانی اساسی در نظم و اداره‌ی امور از دیگر آثار جانبی تحولات انقلابی رادیکال است. لیبی، جایی که رژیم قذافی با خشونت سرنگون شد ممکن است هدف حسادت برای نیروهای رادیکال مصری یا تونس‌ی نباشد. ترکیب خشونت قذافی و منافع غربی‌ها منجر به خشونت و ویرانی شد. حمایت ناتو از خیزش‌ها باعث سرنگونی دولت مطلقه‌ی قبلی شد. اما دولت جدید همچنان راه به سیاستی شفاف و فراگیر نداده است. در شورای انتقال ملی هویت اعضا و فرایند تصمیم‌گیری همچنان محرمانه باقی مانده است. تقسیم‌بندی‌های داخلی بین سکولارها و اسلام‌گراها، فقدان نظارت بر عملکرد گروه‌های شبه نظامی و ضعف مهارت‌های اجرایی، شورای ملی انتقالی را ناتوان از حکومت نشان داد [۱۵]. کشور آشفته‌ی عظیمی- در امنیت، اداره‌ی امور و بناساختن شالوده‌ی اساسی- را تجربه کرد، پیش از آنکه قدرت از شورای ملی انتقال به یک هیئت منتخب و غیر نظامی واگذار شود.

نکته این نیست که ایده‌ی انقلاب‌های رادیکال را بی‌اعتبار کنیم چرا که این تجربیات جنبه‌های مثبت فراوانی دارند؛ حس جدیدی از رهایی، آزادی بیان و احتمال وقوع آینده‌ای روشن بین مردم پررنگ‌تر می‌شود. اما لازم است این حقیقت پررنگ شود که سرنگونی انقلابی یک رژیم مستبد، برپایی نظم و عدالت را تضمین نمی‌کند. در واقع انقلاب‌های ایدئولوژیکی رادیکال ممکن است در وجودشان هسته‌های حکومت مطلقه را پیروارند، برای بازسازی حکومت و از بین بردن اختلاف آرا ممکن است فضای اندکی برای رقابت سیاسی و تكثر آرا بگذارند. در مقابل «اصقلاب» ممکن است فضای بهتری را برای تحکیم دموکراسی انتخاباتی بیآفریند چرا که طبق تعریف ظرفیت زیادی در انحصاری کردن ندارد از این روی که ظهور مراکز چندگانه‌ی قدرت -از جمله مراکز ضد انقلاب- می‌توانند زیاده‌خواهی نخبگان سیاسی نوظهور را کنترل کنند. اخوان المسلمین مصری و النهدای تونس در جریان مشترک انحصارگرایی را آغاز کردند که خمینی‌گرایان در ایران پسانقلابی انجام دادند چرا که بخش عظیمی از قدرت‌های ذینفع حکومت پیشین هم چنان برقرار هستند.

ملاحظه‌ی درک دیگری از «انقلاب» نیز ارزشمند است. میان خطوطی که ریموند ویلیامز در «انقلاب طولانی» طرح کرد یعنی فرآیندی که «مشکل» پیچیده و چند عاملیتی است؛ [از سوی] «کلی‌گرا» یعنی نه فقط تحولات در حوزه‌ی اقتصاد بلکه تحولات اجتماعی و فرهنگی و «انسان» را در چارچوب عمیق‌ترین ساختارها و روابط و احساسات

قرار می‌دهد.[۱۶] در نتیجه در مقابل جست و جوی راه حل برای نتیجه فوری یا نگرانی درباره‌ی اجرایی کردن مطالبات، ممکن است به خیزش‌های عرب به عنوان «انقلاب‌های طولانی» بنگریم که ممکن است در ده یا بیست سال با راه‌اندازی روش‌های نوین از عملی کردن چیزها و روش‌های جدید تفکر درباره‌ی قدرت، ثمره‌اشان را به دست آرند. از لحاظ معنایی نگرانی درباره‌ی نحوه‌ی تعریف انقلاب‌ها موضوع بحث نیست اما مسائل دشوار قدرت، ساختار و علایق مرزبندی شده [موضوع بحث است]. به هر حال کسی که فرآیند را مشخص می‌کند - به عنوان «انقلاب طولانی» یا به عنوان آنچه که با تحول رادیکال یک حکومت آغاز شد- می‌پرسد: چگونه از یک تغییر اساسی از نظم مسلط و کهنه به آغاز تغییرات دموکراتیک معنادار مطمئن شویم در حالی که از خشونت قهری و بی‌عدالتی اجتناب کنیم؟ در هر صورت یک چیز مشخص است؛ سفر از «کهنه»ی سرکوبگر به «جدید» آزاد بدون مبارزات جان‌فشانانه و بسیج انبوه پایدار، در هر دو حوزه‌ی عمومی و خصوصی میسر نخواهد شد. در واقع ممکن است «انقلاب طولانی» حتی زمانی آغاز شود که «انقلاب‌های کوتاه» پایان پذیرفتند.

پانویس‌ها

[۱]: Occupy Protest. جنبش‌های اجتماعی-سیاسی رو به رشد در اعتراض به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی. از جمله اعتراضات مصر در تاریخ ۱۵ اکتبر ۲۰۱۱، نیجریه ۲ ژانویه ۲۰۱۲ و ۱۱ نوامبر ۲۰۱۱ در تونس. مترجم

[۲]: Communism of movement

[۳]: Indignado Protest

[۴]: Open Democracy, ۲۲ June, 'Naming the Movement', n Keith Kahn-Harris, 'Tunisia, Egypt: The Universal Reach of Popular Uprisings', ۲۰۱۱; Alain Badiou Arabs are ' ,available at www.lacan.com; Michael Hardt and Antonio Negri Guardian, ۲۴ February ۲۰۱۱; Paul Mason, Why 's new pioneers' democracy s Kicking Off Everywhere: The New Global Revolutions, London ۲۰۱۲, p. ۶۵

[۵]: David Harvey, Spaces of Hope, Edinburgh ۲۰۰۰



[۶]: در مورد آلمان، نهادهای حکومتی سرنگون شده GDR توانستند به راحتی در نهادهای FRG حل شوند.

[۷]: اصطلاح «اصقلاب» را اولین بار تیموتی گارتون در ژوئن ۱۹۸۹ برای توصیف حلقه‌های آغازین اصلاحات سیاسی در لهستان به کار گرفت. نتیجه‌ی مذاکرات بین قدرت‌های کمونیست و رهبری جنبش عام: 'Refolution, the Springtime of Two', New York Review of Books, ۱۵ June ۱۹۸۹. Here, I clearly use the 'Nations term differently.

[۸]: Asef Bayat, 'Shariati and Marx: A Critique of an »Islamic« Critique of 'Marxism', Alif: Journal of Comparative Poetics, no. ۱۰, ۱۹۹۰.

[۹]: به طرز جالبی، القاعده نظامی‌ترین و خشن‌ترین گروه جهادی، از اساس ضدانقلاب باقی ماند به دلیل شکل چندملیتی و اهداف گمراه‌کننده‌اش، مانند «نجات اسلام» یا «مبارزه با غرب» و اندیشه‌ی جهاد به عنوان پایانی در خودش.

[۱۰]: Asef Bayat, ed., Post-Islamism: The Changing Faces of Political Islam, New York ۲۰۱۳.

[۱۱]: See also Beatrice Hibou, The Force of Obedience, Cambridge ۲۰۱۱.

[۱۲]: Ranj Alaaldin, 'Libya: Defining its Future', in Toby Dodge, ed., Arab Spring: Power Shift in the Middle East?, London ۲۰۱۲.

[۱۳]: Anthony Barnett, 'We Live in Revolutionary Times, But What Does This Mean?', Open Democracy, ۱۶ December ۲۰۱۱.